

دو تنه حواله خسرو خان کنند و فرمود که از تو و برادران تو مستتر کیست اتهام دو تنه بعهده
 نست الفقه چون درون و برون درگاه سلطانی تصرف او و برادران او در آمد اینجمله فوج
 فوج و توپ توپ با بلاق و اسلحه شب با و روز با بیجا با در دو تنه آمد و رفت داشتند و اندر
 جناب والای جمع می شدند و قابوس وقت می طلبیدند رفته رفته انیم یعنی بر تمامی مردم ظاهر
 گشت که آن سیه درون در چه کار است و امر با خود را و از گونه دانستند اما از بختی که
 سلطان را با و بود یقین میدانستند که اگر بعرض رسانند سلطان گوینده را گرفته با و خواهد سپرد
 و در صورت او را غالب مطلق و خود را مغلوب محض میدیدند و بیچکس دم نمیتوانست
 ز در روز قاضی خان که در خط نویسیان او است و سلطان بود از جان خود گذشته و
 بخون خود دست شسته نیکو خواهی سلطان و سلامتی جان و مال و خیریت بلاد و عباد وین
 دانسته کیفیت را بعرض رسانید و از خیال فاسد او اطلاع داد لیکن از آن سخنان سلطان
 هیچ اثر نکرد و سودمند نیامد بلکه بجواب درشت و الفاظ ناملایم معاتب گشت بعد از زبانی
 که خسرو خان آمد آنچه از قاضی خان شنیده بود همه را نزد او بیان نمود آن مکار فدا ربه تکلیف
 خود را در گریه آورده گفت از بسکه سلطان بن اتفاقات و عنایت دارند نزد یگان درگاه
 صد می برند و ما را نینخواهند امروز یا فردا است که مرا مهم ساخته کشتن دهند من خود را از
 کشتگان میدانم سلطان را گریه آن مکار اثر کرد و او را در کنار گرفته گریه نمود و بوسه بر لب
 و رخساره او زده گفت که اگر تمام عالم یکجا شوند و در حق تو بد گویند من گوش بسخن احدی نخواهم
 کرد و مرا هوای محبت تو از عالم مستغنی ساخته میتو عالم بکار نمی آید منظم
 بی چون دلبری با جان در اینخت نیار و جان از و پیوند بگینخت
 بر و پیوند جان از تن بیگم و کی با او بود پیوند محکم
 بعد از چند گاه چون ربی از شب بگذشت قاضی خان که محافظت درگاه بعهده او
 بود از بام هزار ستون فرود آمده در شخص حال دروازه را دید خسرو خان از پیش سلطان
 آمده قاضی خان را بسخن مشغول ساخت و بیره پان در دست او داده قاضی خان را
 غفلت اجل در بوده بود درین وقت جا هر نام برادر خسرو خان رسیده قاضی خان را بزخم
 خنجر بر خاک پلاک انداخت و غریب از مردم برخاست چون قلعه بگوش سلطان رسید
 سبب غوغا پرسید خسرو خان آمده بعرض رسانید که اسپان طویل خاص داشته با هم

جنگیده اند این غوغا از دست در نیال جامه نذکور با جمیعت تمام بر قصر هزار ستون شده پاسبانان
را بقتل رسانید سلطان بر حقیقت واقف گشته بجانب حرم سرا دویده خسرو خان از عقب
دویده دستار و موئے سلطان را گرفت و با هم در آویخته زیر وز بر شدند در نیوقت جامه نذکور
رسیده بدشمنه خوزیز پهلوسے سلطان در اشکافته بر زمین انداخت و سران مظلوم را از تن جدا
کرده از بام هزار ستون بزیر هسنگند و اندرون حرم رفته شاهزاده فرید خان و منگو خان پسران
علامه الدین را که صغیر بودند بستم از ماوران جدا کرده گردون زدند و دست بتاراج کشاوند و آنچه
یافتند گرفتند و بعضی امرا و ملازمان سلطان را که مخالف بودند همانوقت بدست آوردند
بقتل رسانیدند و اکثرے را در همان شب طلبداشته بر بام هزار ستون نگاهداشتند
و قید و زندان نمودند **منظوم**

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| کے را کہ بنود شرف در بہاد | نباشد عجب گر بود بہ بہاد |
| سرناسان را برافراشتن | وز ایشان امید ہی داشتن |
| سریشته خویش گم کردنت | بجیب اندرون مار پروردنت |
| وگر زندگانی توقع مدار | کہ در جیب و دامن ہی جائے مار |

وران حال یکے از مخدومان گفت کہ سلطان علامه الدین خاندان عم و ولی نعمت خود یعنی
سلطان جلال الدین را بر انداخت در نیولا کہ خاندان او بر ہی افتد عجب نیست کہ باو
مقابلہ میرود **بیت**

نگورا نیک بد را بد شمار است پاداش عمل گیتی بکار است
مدت سلطنت چہار سال و چہار ماہ از سلطان جلال الدین تا سلطان قطب الدین چہارتن
علی مدت سی و چہار سال و یازدہ ماہ چہانہانی نمودند *

سلطان ناصر الدین عرف خسرو خان

بعد قتل سلطان قطب الدین مبارک شاہ سکہ و خطبہ بنام خود کردہ بسلطان ناصر الدین خطاب
گشتہ و حرم ہائے سلطان را در میان برادران قسمت نمودہ منکوہ سلطان را و نکاح خود
آورد چون اکثر برادران او ہنود بودند شعار اسلام تنزل نمود و رسوم ہنود رونق داد و چہارتن
بت پرستی و تخریب مساجد شایع گشت **بیت**

چو باد خندانان در آمد ببارغ زمانه دهد جائے لبس زارغ
 از آنجا که موضعه خلد مسکن بودم نشانید و در بارغ ارم اسپیانہ زارغ نباید یعنی لایق باد شاهی احاد
 و الناس فرومایہ نباشد تا چندین شرط گرامی در فرودے از افراد انسانی فراہم نباید بدین تہ
 والا کہ عظیمہ است عظمی از حضرت کبریا سزاوار نتواند بود چون غازی الملک کہ از امرائے
 کبار سلطان علاء الدین صاحب جمعیت و قبیلہ دار بود و حکومت دیپالپور داشت
 از فخر الدین جو تا خلف خود کہ بچیلہ از خسرو خان جدا شدہ بود و نزد پدر رسیدہ ماجرائے
 نمک حرامی خسرو خان رکشتہ شدن سلطان واقف گشت بہ اتفاق بہرام حاکم ملتان و
 اوج کمر انتقام بستہ بشکر بیکران متوجہ شدہ در دہلی رسیدہ خسرو خان افواج آراستہ
 آمادہ جنگ گردید و آتش محاربہ مشتعل گشت خسرو خان با افواج بسیار ہانڈک کارزار
 شکست خوردہ گریخت در روز دیگر بدست لشکریان غازی الملک اسیر گردید چون در حضور
 غازی الملک آوردند بلا تامل قبضہ رسید بہ پست

چراغے کان فرو خواہد نشستن کند در وقت مردن خانہ روشن

اکثر رفیقان خسرو خان خصوصاً کسانیکہ در قسمت حر مہائے سلطان قطب الدین شریک
 بودند ہمہ قبضہ رسیدند بعد از ان غازی الملک در کوشک ہزار ستون رسیدہ متعجزیت
 سلطان قطب الدین و برادرانش گریہ و زاری نمودہ فاتحہ خواند چنانچہ امیر خسرو بزبان پنجاب
 بعبارات مرغوب مقدمہ جنگ غازی الملک تعلق شاہ و ناصر الدین خسرو خان گفتہ کہ ان
 را بزبان ہند وار گویند مدت سلطنت ناصر الدین خسرو خان چار ماہ و چند روزہ

سلطان غیاث الدین تغلق شاہ عرف غازی الملک

پدر سلطان ترک نژاد با اسم تغلق از غلامان سلطان غیاث الدین بلبن و مادر او از قوم جت پنجاب
 بود چون کوکب بخت بیدار و اختر طالع ہوشیار سلطان اوج گراگر دید بقوت شجاعت و
 مردانگی و زور فراست و فرزانی در جرگہ امرائے نامدار سرانہ سہرازی یافتہ در عہد خلافت
 سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین ہم پیش آمد در نیولا کہ بمقتضائے ولاوری و لیری
 خسرو خان نمک حرام را قبضہ رسانیدہ انتقام خون ولی نعمت گرفت باواز بلند گفت
 کہ من پروردہ نعمت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین ہستم بجہت ادائے

و نام نمرود یعنی از ملکیت بر افتاد و راه آمدن نومی مسدود گشت که در عهد سلطان اصلا مغول در هندوستان رونکرده و بساختن عمارات رغبت بسیار داشت قلعه تعلق آباد در نزدیکی دهلی به استحکام تمام بنا کرد و خیلے نیکذات و فرشته صفات بود بیشتر اوقات بهاوت صرف نمودی و گرد مسکات گشتی و در مرغ ابواب ممنوعه مبالغه کردی بر فایست در عیلا و برایا و آبادی بلاد و امصار و امنیت مساک و مشایخ و آمد و شد تاجر و مسافر دارسانی نرخ غله و ضبط حاصلات از قرار حق و نفس الامر و تادیب معندان و متمردان و تخریب و زوان در هزنان مساعی جمیله بکار بروی بعد از چند گاه سلطان به مکهنوتی عرف بنگال رفت و ران ولایت ناصرالدین ولد سلطان غیاث الدین بلبن پدر سلطان معزالدین کیقباد حکومت داشت چنانچه بخریر آمده سلطان حقوق نمک آن خاندان بجا آورده از روسے قدر دانی آن ولایت را بدستور سابق بر ناصرالدین مسلم داشت و از انجا معاودت نموده بجانب سارگام نهضت فرمود و بهادر شاه حاکم انجا از بیماری نیل و حشم دم استقلال میزد سلطان بعد مجابه سخت فتح و ظفر نموده بهادر شاه را دستگیر کرده و از انجا به تربت رفته بمظفر گشت و قلعه تربت که بغایت متین بود به تخریر آورد و منظم

هر آنکس که دارد در انجا نشست بر و کس نیاید بتدبیر دست

ز سوے زمین امین است از غلغل مگر آسمان تیغ بارد اجل

القصه سلطان بفتح و فیروزی ازان سمت مراجعت به دار الملک دهلی نمود و شام هزاره الفغان عرف فخرالدین جونا که در تنگ گاه مانده بود و رسه کرده تعلق آباد قصری بعمارت مطبوع برائے صیانت سلطان احداث نموده لوازم صیانت همیا کرد و سلطان بعد رسیدن دران قصر فرود آمده مجلس آراست و داد و عیش و عشرت داده و از گوناگون طعام و رنگارنگ نعمت مایه کشید و چون از تناول ان فراغ حاصل کرد و مردم دانستند که سلطان بسرعت از اینجا سوار خواهد شد همگنان دست شسته بر آمدند و سلطان دران قصر دست نی گشت که بار اوت آبی آن قصر مانند خیمه جباب از صد مپا دور هم شکست بلنیل مست شراب از پا و افتاد سلطان با پنجگس دیگر دست از جهان شسته ز بهر خاک و خشت بخت و در بعضی تواریخ نوشته که الفغان عمارت آن قصر را که ضرور نبود و عمارت چین ساخته بود که زود میفتد و کار سلطان با تمام رسد و صد جهان گجراتی در تاریخ خودی نویسد که الفغان

آن عمارت را از طلسم بپا داشت چون طلسم را بعد آمدن سلطان بشکست آن عمارت از پا افتاد و حاجی محمد قندهاری نوشته که در وقت دست شستن سلطان ناگهان برق جانگاہ انداخت آن قصر فرونشست و بعضی نگاشته اند که سلطان فیضان کوه سفکوه از بنگاله آورده بود برائے نمودن به شامزاده العت خان حکم کرده بود که آن فیضان را بزنند چون عمارت قصر تازه بود از صدمه فیلی از پا در افتاد و بعضی می نویسند که در آن وقت زلزله عظیم آمد و آن قصر در افتاد شیخ رکن الدین ملتانی برائے ملاقات سلطان در آن قصر رفته بود بر مزوایا بجهت زود برخاستن میگفت اما سلطان تفهم نکرد چون شیخ برخاست قصر برنشست و آنچه تحقیق پیوسته آنست که چون سلطان از قدوة الاصفیاء شیخ نظام الدین اولیاء نجیدگی داشت بعد نزول در آن منزل به شیخ پیغام کرده بود که هر گاه من داخل دہلی شوم شیخ ازان شهر بدر رود و حضرت شیخ فرمودند که مہنوز دہلی دوراست و این سخن در میان اہل ہند مشہور است کہ گفته اند **مصر** کہ مقبول را رو نباشد سخن

در ہین سال شیخ نظام الدین اولیاء و امیر خسرو دہلوی از تنگنائے جسمانی بعالم جاودانی شتافتند مدت سلطنت سلطان چہار سال و دو ماہ *

سلطان محمد شاہ الفخار بن محمد الدین بن علی بن تغلق شاہ

بعد رحلت پدر والافتد در ۶۲۵ ہجری بر سریر فرمان دانی تنگن گزیدہ کوس شادی بلند آوازہ گشت و ططنہ مبارکبادی از خاص نام برخاست بازار کوچہ آراستند و شہر را بزیب و زینت پیراستند و داد سرور و شادمانی در دادند و زر را بہ الغام و بہ بخشش ایشار کردند طبیعت بجلے چون چمن بہار سرشت رشک فرمائے بوستان بہشت

سلطان از عجایب مخلوقات و جانیع اعداد بود گاہ خوشتی کہ چون سلطان مسکندر رومی اقالیم سبعہ مسخر سازد و گاہ ہمت بر نگاشتہ تی کہ مانند حضرت سلیمان جن و انس در دایرہ اطاعت او در آیند و گاہ ارزوسے ان کردی کہ سلطنت را با نبوت جمع کردہ احکام شرعیہ و کلیہ از خود نفاذ گرداند و گاہ در نماز و روزہ و ترویج احکام شریعت محمدی صلعم قیام

نمودی و در اجتناب مناهای و مسکرات و سایر امور آنچه کسم معصیت بران اطلاق
 دارد که ششش بجا آوردی و در علم تاریخ و حکمت و معقولات و نظم و انشا و غیر ذلک مهارت
 تمام داشتی و در تخییر و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار بردی چنانچه ولایت گجرات و مالوه و
 دیوگر و کنپله و دهور سمندر و ترهست و مکنوتی و سنار گام در اندک مدت بتخییر در آورد
 و انضباط حکم خویش نوحی داشت که احدی را مجال تخلف نبود و در داد و دوش و
 بخشش و بخشایش عالی هست بود و در طرفه امین تمام خزانه را خواستی که بیک کس انعام
 نماید بخشش تمام عمر حاتم که بسجاوت مشهور است کترین عطائے یکروزه او بود در وقت
 بذل و عطا و هنگام جو و دستاغنی و فقیر و صغیر و کبیر میر و جهان قوی و ناتوان میقم و مسافر مسلم
 و کافر یگانه و بیگانه برابر بود و تاتار خان حاکم سنار گام را بهرام خان خطاب داده در یکروزه
 صد فیل و هزار اسپ و یک کرور تنگه زر سرخ بخشید و ملک سنجربخشش را هشتادک
 تنگه و ملک الملوک عمادالدین را هشتادک تنگه و ملک عزالدین را چهلک تنگه بخشیده
 و ملک عزنوی را هر سال یک کرور تنگه میداد و روزی بها در شاه سنار گامی را بطرفی نصبت
 میکرد حکم کرد که آنچه در خزانه موجود است همه را با او بدهند همچنان کردند و در خزانه چیزی
 نگذاشتند و روزی مولانا جلال الدین حسام قضیده در مدح سلطان آورد چون
 مطلع ان را خواند چندین هزار صره انعام داد و فرمود که نه یاده ازین مخوان که من از عهده
 صلح ان نمیتوانم برآمد القصد چنانچه در سخاوت پے نظیر بود همچنان در ظلم و ستم ثانی
 نداشت سرانظالمان دهر و سر حلقه ستمگاران عصر مخترع تو این جور و ستم مبدع
 این بیداد و ظلم بادی مبادی بیدادی و بانی مبنای جور رانی بود که ام ظلم است که در
 کارخانه بدخوی خود هیانداشت و کدام ستم که در کارخانه جفا بوسیله او موجود نبود
 گفت سرمایہ دار چون دست چنار تپی میگردد دید تن پیرایه شیخ چون سردیوار عریان
 می ماند و دوکان بزاز مانند خانه بخیل تخته بندی بود و تنور خیاز بهسان دیدگان مفلس
 سرد میشد سوزن خیاط چون پائے رشته بر آورده حرکت نداشت و کمان ندان
 بمثل گلو سر بسته آواز نمیداد حداد از جور امین دلان سر بر سندان میگوشت و قناد از
 جفائے آتش زبانان زهرابی خورد و گاز در مرگ عافیت جامه می درید و رنگ ریز
 بر فوت جمعیت جامه سیاه می پوشید حال از گران با ز ظلم پشت به دیوار نهاد و بقال از

نایابی میزان عدل سنگ بر سینه می زد و پیت

زطلش بچکپس سالم بخته کداین سینه کان ظالم بخته

متکل مردم و مردم میان انسان مجبول و مفلورا و بود هر گاه عواصفت قهر و ناله غضب
قیامت انگیز او زبان میزد و غیر از ریختن خون و سوختن قصر و جود آدمیان انطفالمنی پذیرفت
و دقتی که سموم شوم غیظ و صرصر سیاست اومی و زید جهان را از وجود انسان خالی می
ساخت و هنگامی که در خاص و عام می نشست و تقدیب و تادیب مردم از بریدن
دست و پا و بینی و گوشش و میل کشیدن در چشم و کوفتن استخوانهای اعضا بلیخ کوب
و سنگ و سوختن اندام زندگان با آتش و زدن مسلم آهنی بر دست و پا و سینه و کشیدن
پوست و دوپاره ساختن اومی و در تنه فیل انداختن و بر دار کشیدن و سایر او امر جور و جفا
کار فرموده و عرصه خاص و عام را بجز مردم رنگین نمودی و مردم هر طایفه از صوفی و
قلندر و لشکری و نویسنده و عمال و رعیت و تاجر با نذک تقصیر و کتر لغزش سیاست
عظیم کردی و شیخزاده جام را که کلمه ز ظلم او بر زبان آورده بود بناحق کشت و همچنان بسیاری کلم
را بستمگاری بے صد و تقصیرات بقتل رسانید پیت

نه بینی کس کز وزخمی نخورده ز صد کس بر یکے رحمی نکرده

میخواست که ضوابط سلاطین پیشین منسوخ ساخته احکام مجرده اختراع نماید و منصب
هر روز ضابطه تازه و حکمی جدید اصداری فرمود چون احکام او خلاف قرار داد اسلاف
و از جاده عقل و دانش و بود و موجب تنفر عام می شد و عمال در اجرائے آن عاجز
می شدند و بانواع عقوبت ماخوذ میگشتند و اگر نیفاذ میرسانیدند عامه خلافت متاصل
می شدند و ظل عظیم در کار مملکت راه می یافت و ضوابط چند مقرر ساخت از آن جمله یکے
انکه خراج تمام ولایت میان دو اب یکے بده مسترار داده و این امر باعث استیصال
رعایا گردید و کار زراعت معطل ماند و امور بادشاهی منزل یافت نظر

خرابی زبیدا و بیند جهان چوستان خورم زها و خندان

یظلم جائے که گرو دراز نه بینی لب مردم از خنده باز

دیگر با وزرائے خود مشورت کرد که دارا اختلاف در وسط الارض ممالک محروسه بوده
باشد بعضی گذارش نمودند که چون بکر باجیت که این همه ممالک در تصرف داشت

شهر اوجین را وسط جمع ولایات خلیش دانسته تختگاه نموده بود و پیرا سنت که شهر اوجین دار السلطنت
 گردید و بعضی گفتند که دیوگیر دار الخلافت باید کرد چون هواسی دکن بر مزاج سلطان موافقت
 کرده بود و دیوگیر را که بعد از آن راجه بهوج و بارانگری گفتندی دولت اباد نام نهادند تختگاه
 خود مقرر گردانید و از دلی تا دولت اباد سراسی باور باطهاا احداث کرده غله خام برائی
 مسافران مینو و طعام پنجه بجبهت مسلمین از سرکار مقرر ساخت و در رویه رسته درختان در
 راه نشانده تا مردمین بار قابیت قطع مسافت کنند و فرمود که با مشندگان دلی که در عمومی
 و کثرت آبادی و در فور رونق رشک انزای دمشق و بغداد بود جلا وطن شده باهل و
 عیال بدولت اباد انتقال نمایند چنانچه مصر دلی ویران کرده سکنة آن را و متوطنان را مصاً
 و مقصات دیگر در دولت اباد و کن برد و خرچ راه از خزانه سرکار داد مبلغ کلی بانیکارش
 شد اکثر مردم که روانه شده بودند بدولت اباد نتوانست رسید و کسانی که رسیدند
 نتوانستند استقامت یازین تغییر و تبدل قشره تمام بحال بند یوزخدا راه یافت بیست
 سوخته دل سوختگان زو کباب کلبه محنت زدگان زو خراب

دیگر خامکاری ادا نگذرد و تا مس ساده مانند طلا و نقره در دارانضرب سکه زنند و فلوس
 مس را بدستور تنگ زر و نقره رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند تا جوان
 مالک مس را به دارانضرب می آورند و مبلغ با مسکوک بیگر دانیدند و امتعه و اسلحه میخرند
 و با طراف میفرستادند و بسکه زر و نقره انجا میفروختند متمتع و بیره در میشدند و زرگران
 هر کس در خانه خود سکه میزدند و در بازار آورده می فروختند و بعد از چند گاه چنین شد که
 این حکم غیر معمول را دماکن در دست رواج مانند مردم آن اکنه که مس را بعبوض مس
 ساده می گرفتند نظم

نه هر که آینه سازد مسکندی اند نه هر که چهره بر افروخت دلبری اند

نه هر که طرف کلج نهاد و نداشت کلاه داری و این سروری اند

دیگر اندیشه بسل او این بود که خراسان و عراق و ترکستان و خوارزم بلک سایر ولایات
 ربع مسکون تسخیر نماید باین تقریب سه لک و مئتا و هزار سوار نوکر کرد در سال اول موجب
 سپاه بوصول رسید و رسال دویم چون علوفه لشکر دنانگ و فرصت آن نشد که آن مردم را
 کار فرماید تا به تسخیر ولایات چه رسد بیست

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن بدخل و خرج خود دایم نظم کن
 دیگر اراده فاسد او آن بود که کوه همانچل را تا دیار چین ضبط نماید و در منصورت امرائے نامدار
 و خوانین بلند اقتدار نامزد کرد که ان جماعه درون کوه رفته سعی موفوره بکار بردند و بدفعات
 کارزار و پیکار نمودند بسبب صعوبت کوهسار و دشوار گذار و تنگی کریره و استواری جا و دشواری
 مدخل و مخارج و کثرت سپاه ان مالک کاری ان پیش ز رفت کوهیان غالب آمده بسیاری
 از لشکریان سلطان راکشته و خسته نمودند قلیله که سلامت ماندند در جستجوی پناه سلطان
 بیاست رسانید پیت

بادشاهی که طرح ظلم فگند پائے دیوار ملک خویش بکند
 چون از سلطان چنین امور تاملایم و احکام غیر معقول بصد و پر پیوست و در کار مالک اختلال
 راه یافت و هر طرف فتنه بیدار گشت و کار بجائے رسید که اکثر ولایات مضبوط از قبضه
 تصرف بدر رفته ملک در دہلی که تختگاه بود تدر دو غصبان شایع گردید و آمدن خراج و باج از
 اطراف مالک منقطع گشت در ملتان ملک بہرام اہنہ کبر اور خواندہ سلطان تغلق شاہ بود یعنی
 در زید سلطان بستماع این خبر از دولت آباد عرف دیوگیر ملتان آمد ملک بہرام صفوی
 آراستہ آمادہ پیکار گردید و بانگ جنگ دستگیر گشته بقتل رسید سلطان خواست کہ
 اہل ملتان را قتل عام نماید بہ شفاعت شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس اللہ سرہ
 نجات دادہ بہ دہلی مراجعت نمود در ہمین ایام ولایت میان دو اب از شدت و کثرت
 طلب خراج غیر معمول خراب شد اکثر رعایا خرمن ہارا آتش دادہ و مواشی و امتنع خلاصہ گرفته
 بدر رفت سلطان فرمان داد کہ ہر کرا یا بند بکشند و آن ولایت را بہ تاراج برند عمال خلق را بکشند
 و غارت مینمودند بعد ان سلطان برسم شکار در برن رفته تمام نواحی را تاراج و متوطنان را
 علت تیغ بیدریغ نمود و سرہائے مردم را برکنگرہ ہائے قلعه براونخت از انجا بطرف قنوج
 رفته وان دیار را تا ولایت موہمہ تاراج کردہ عالم عالم مردم بقتل و راورد و بہ تڑہست رسیدہ
 آن ولایت را نیز خراب کردہ بہست دہلی معاودت نمود تمام قصبات و دیہات کہ بر سر راہ بود
 بسبب ظلم عمال و قحط سال خراب و بد حال دید و پیا دگانی کہ در راہ ہائے واکچوکی بودند
 ہمہ برخاستہ و آثار اہالی بر طرف شدہ بنظر درآمد چون بدہلی رسید خراب تر و ساکنان

ان مصر ویران تر ظاہر گشت بیست

ان مصر و مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل کمرست که شنیدی سراب شد
در نیصورت سلطان اندکی نادم گشته با بادا فی رعیت و افزونی زراعت توجه بر گماشت
و رعایا را از خزانه سرکار مال میداد و بکار زراعت تاکید میکرد و بنا بر امساک باران
مزد و عات نمی شد اکثر رعایا که زر از سرکار گرفتند و زراعت نکردند بقتل رسید بسبب
امساک باران قحط عظیم رود داد گندم قیمت ادم پیدا کرد و برنج هم سنگ طلا گردید غله کیاب
چه بلک نایاب شد و آدم آدم را میخورد و هتی دستان از گر سنگی هلاک گشتند و قالب هتی کردند و
مفسان از فقر و فاقه تنگ آمد جان بحق تسلیم کردند نظم

هر که او دیدار نان بودی هوس
قرص خور بر آسمان دیدی دس
گشت زان تنگی جهان را تنگ دل
گرسنه نالمان و حیران سنگ دل

در چنین وقت سلطان بے رحم و اهن دل در وازبا ئے شهر بند کرد تا ایچکس از شهریان بدر
زود و بدین تقریب اکثر عامه خلایق هلاک شدند و مواشی مردم نیز از عدم علف و غله
تلف گردید بعد تخریب شهر و تهلیک شهریان حکم کرد که در وازبا واکنند تا مردمی که بر بخر
و کره نگاهداشته شد هر جا که خواهند بردند و اکثر مردم با توابع و لواحق بجانب بنگال و اندیا
که در انطرف غله ارزان شنیده بودند بدر رفتند و حکایت ستمگاری و مردم آزاری
سلطان بولایت و در وازبا یک بردند نظم

ستم بر ضعیفان مسکین مکن
که ظالم بد و شرخ رود بے سخن
غم ز کیر وستان بخور زمینهار
به ترس از زبر وستی روزگار
مانند ستمگار بد روزگار
بماند بر و لعنت کردگار

چون در خاطر سلطان یقین شده بود که بدون اجازت خلیفه عباس سلطنت روان نیست
و ارتکاب ان حرام است در مقام تیغ خلقائے عباس سے بود و بارها عرضداشت
بخدمت خلیفه مصر که ازال عباس بود متضمن بیعت و اطاعت خود ارسال نمود و
بجائے نام خود در سکه نام خلیفه نویسانیده در سکه از خلیفه منشور حکومت و نوازش
و خلعت برائے سلطان آمد و سلطان با جمیع امرائے داعیان و مشایخ به استقبال رفت
و پیاده شده منشور بر سر نهاد و بر پائے حاجی صرصری کلان منشور آورد و بود بوسه

داد و نهایت تواضع بجا آورده در جلو پیاده روان شد و در شهر قبه با بستند و لوازم شادی
 و شادمانی نظهور آوردند و بر منشور زده با نثار کردند بختا جان و مسکینان و مستحقان تهیدستان
 و اوئند و خطبه بتام خلیفه خواندند و منبر موندند که در طراز جاهاست زربفت و شرفات عمادا
 نام خلیفه فرسند بعد دو سال دیگر باز منشور نیابت و خلعت خاص و لواست حضرت
 امیر المؤمنین بر است سلطان آمد پیاده به استقبال رفته منشور بر سر و لواست برگردن نهاده
 در شهر آمد و ایما مصحف و مشارق حدیث و منشور خلیفه در پیش نهاده هر حکم که اصدار میکرد
 بتالیف مسنوب می ساخت و میگفت که حضرت امیر المؤمنین چنین حکم کرده اند مال فروان
 و جوهر گران بها و دیگر اشیا بطریق پیشکش بخدمت خلیفه براتب ارسال داشت مرتبه
 سویم نیز منشور رسید سلطان مراتب تعظیم و تکریم بجا آورد و چون مخدوم زاده بغداد بطریق
 سیر هندوستان آمد سلطان تافضیه پالم بنگر و بی دلی استقبال کرده در شهر آورد و لک
 تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری و حوضها و باغ با در انعام مقرر کرد و هر گاه مخدوم زاده
 آمدی سلطان از تخت فرو آمده و چند قدم پیش رفته مخدوم زاده را پهلوست خود بر تخت
 جادادی القصد بعد از آنکه منشور خلیفه عباسی حاصل کرد سلطنت به استقلال داشت مجددا
 در امور خلافت تقید و رزید در ولایت گجرات و دیوگیر و بهر نواح و سرنال و دیگر
 مالک از سر حد با فتنه و فساد عظیم بر فاست سلطان در گجرات رفته قریب دو سال در آن
 دیار تردد و تلاش کرده لشکین فتن نمود و وزی از درزا و ندما رسید که در تواریخ چگونگی نوشته
 اند اگر چنین فتنه مار و دهد پادشاه را چه باید کرد و التماس کردند که تدارک این چنین
 شورش آنست که پسر پادشاه را در که قابل بوده باشد بجای خود نصب کرده ترک سلطنت
 باید کرد و الا از عملی که باعث تنفر جهانیان است احتراز باید نمود سلطان منبر موند که پسر
 و برادرندارم که سلطنت بردارم و ترک سیاست نمیتوانم کرد و با بکله بعد لشکین فتنه
 گجرات بطرف تهته رو نهاد بعد رسیدن بچار که وہی تهته از افراط مرض غلبه زار و ولایت
 جیات سپرد و خلایق از ظلم او نجات یافت بمیت

خرد و مردکان عدو جانها کند قهر خداشس دنا بنا
 مدت سلطنت بست و شش سال +

سلطان فرزند شاه بارک

چون سلطان محمد شاه رحلت نمود پسر او اولاد و برادرش ارث نمود که بر تخت جهان بانی جلوس نماید ارکان دولت و اعیان سلطنت به اتفاق یکدیگر ملک فیروز بارک را که برادر زاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود پدرش رجب سالار ترک تعلقات نموده رتبه ولایت داشت چنانچه در هند وستان تا حال مشهور است و اکثر خلایق از معتقدان هستند در عمر پنجاه سالگی سلطنت برکنار ریاضت بر سر بر فرمانروایی جلوس داده سلطان فیروز شاه خطاب کرده سکه و خطبه راجع نمودند مثنوی

مخالف شکن شاه فیروز بخت به فیروز فانی در آمد به تخت

نشاط تو اینگنخت بر روزگار زمین روزی دولت کاملاً

سلطان بجالفان آن نواحی صلح کرده از آنجا روانه سمت دہلی گردید در اثنائے راه بعضی سید که احمد ایاز عرف خواجه جهان که از مقر بان سلطان محمد شاه بود از استماع رحلت سلطان در دہلی بر تخت خلافت جلوس نموده سلطان غیاث الدین محمود خطاب خود کرده سلطان احتمال بر حماقت او کرده فرمان عفو تقصیرات بنام او صادر کرد او اولاً از اطاعت انحراف ورزیده آخر الامر زیرا که امرائے آن نواحی با او اتفاق نکردند دست کشیده خود را لایق پایت خلافت ندانستند عرض داشت متضمن عجز و نیاز ارسال نمود چه طعمه شیران بیشه کنجشکان کنج خانہ را نباید و راتبہ فیلان برائے پشه ضعیف هست بخرچ نرود چون سلطان در نواحی ہامنی رسید احمد ایاز معہ توابع خود سر بر مہنہ کردہ و دستار در گردن انداختہ ملازمست کرد سلطان از روسے التفات قلم عفو بر جراید جرایم او کشید و بجاگیر لایق سراسر اندازد سر بلند گردانید بیت

یعنی کسانیکہ رہ برودہ اند بدی دیدہ و نیکوے کردہ اند

از آنجا بفرخی و فیروزی در دار الملک رسیدہ نوید عدل و انصاف بجانیان در داد امرار از خطاب لایقہ و جاگیر مناسب سر بلند ساخت و شیخ صدر الدین از اولاد شیخ بہار الدین ذکر یا قدس اندر سر و خطاب شیخ الاسلامی دادہ بہ تقرب خویش جا داد و ہمدین اثنائے شور ابوالفتح خلیفہ مصر و رسید سلطان خوشوقتی زیادہ از حد نمودہ باعث افتخار دانستہ

با مورجہا نہانی قیام و زید و بر عایا و بریا یا مشردہ رفاہیت و او سہر نڈا سا مانہ جدا کردہ تادہ کروہے
 داخل آن نمودہ پر گنہ جدا گانہ مقرر ساخت و بر لب دریائے ستلج و بیاہ کہ یک جا می رود
 فیروز پور آباد گردانیدہ پر گنہ علیحدہ کرد و در نواحی ہانسی قلعہ احداث کردہ بحصار فیروزہ موسوم
 کرد و نہرے از دریائے جتنا عالی سر مور بر آورده بان حصار رسانیدہ پچنین چند نہر از
 دریائے مذکورہ و دیگر دریا ہا بر آورده تا موجب نفع خلائق بودہ باشد چون نہر سلیمہ را
 آوردند سلطان بچہت دیدن آن سواری فرمود پچاہ ہزار بیلدار بکندیدن اشتغال داشت
 از میان یک پشتہ استخوان نیل اگرچہ فرسودہ بود اما بغایت سطر و مہشت در عہ طول استخوان
 دست آدمی سہ در عہ برآمد تحقیق پیوست کہ در جنگ پاندوان و کوروان این آدم و فیل کشتہ
 شدہ بودند تا این زمانہا استخوانہا افتادہ است با بکلہ چون سلطان مقصد ملک گیری داشت
 اکثر مالک بزور شمشیر گرفت و بجانب نگر کوت لو اسے عزیمت بر افراشت مسالک مہالک
 و کوہ ہار و شوار گزار طے کردہ پایان قلعہ کانگرہ نزول کردہ مرکز وار گروہ گرفت راجہ آنجا
 متحصین بودہ جنگ تیر و تفنگ در میان آورده چون محاصرہ بامتداد کشید و کارے از
 پیش زفت صلح در میان آمد راجہ آنجا بلا زمت رسیدہ پیش گذرانیدہ سلطان اورا
 نوازش فرمود و نگر کوت را محمد آباد موسوم گردانید بے شایبہ تکلف کانگرہ مکانی است
 خوش آب و ہوا و سرزمینی است نشاط بخش دہا تمام کوہ و صحرا مال مال از گونہ گونہ گہائے
 مطرا و رنگارنگ میوہ علاوت اما دگلشتی است بہجت انسزا و قطعہ بہشت است
 عشرت پیرا منظم

کہ دمدزد گیاہ عیشش و سرور
 روح قدسی کند در و جولان
 فرح بیدارفتنہ خفتہ درو
 بو سہر گل رسیدہ فرسنگے
 زیر سنگش بلطف در خوش آب
 خالی از رنج عضتہ و محنت
 شدہ بر فرق خلق مشک افشان
 رشک افزای حسن عور لعین

چشم بد از زمین کانگرہ دور
 سرزمینی کہ خلد از دست نشان
 صد ہزاران گل شکفتہ درو
 ہر گلے گونہ گونہ از رنگے
 ابہائے روان بان گلاب
 چون طرب گاہ عرصہ جنت
 خاک صحرائے آن خجستہ مکان
 سرو فتدان حصار مستہین

حوریان از پی نظر آہ آن تشنہ رخصت آمد از رضوان

در پایان قلعہ بہون مکانی است پرستشگاہ اہل ہند در سلسلے دو مرتبہ یکے در ایام نوروزی و ذوالحجہ یا اواسط اسفندار دویم بعد انقضائے ایام برسات و آخر شہر پوریا اوایل ماہ مہر کہ ہر دو ایام بہار اعتدال میل و بہار مسرت بخش اہل روزگار تو اند بود و دریشا اہل ریاضت و سترمانان از باب افاضت و طبقات خلایق و طواف انام مومنث و مذکر صغیر و کبیر از اطراف ممالک راہ یکسالہ طے کردہ بقصد زیارت می آیند و قطع نظر از مہنہ کہ بت پرستی آئین دین انہا است گروہا گروہ مسلمان مسافت بعید طے کردہ نذورات می آرند حکمت ایزدی مراد است مردم بحصول می انجامد طرفہ ترانکہ بعضی گنگ ما در زاد نیک زبان خود بریدہ پایان دیوار بعد شبانگاہ بر زمین میخابند و بقدرت آہی روز دیگر زبان انہا درست می شود و گویائے ہم میرسانند و بعضی سر خود بدست خود قطع میکنند و باز درست می گردند و قصہ در ایام مذکورہ جمعی عظیم اجتماع پذیرفتہ چند گروہ و فرنگ انہوہے از خلایق و از وحام طبقات انام بیرون از حد قیاس میگردند و پرستشگری و نذرات گذاری بکاری برند و از نقد و جنس در ان مکان بطریق نذر میرسد و بحدی انبار ہا و تودا میگردند کہ حساب و انان روزگار و گنجینہ داران کار گزار در حساب و شمار نمیتوانند آورد چند روز تماشائے بے بدل و ہنگامہ بے نظیر و اسطہ اسطہ نشاط و انبساط و موجب ظہور و فورسہ در نظارگیان می شود و نوعی تماشای بر روی کار می آید کہ افلاک را از نظارہ ان حسرت می افزاید و کواکب از دیدن آن انجمن شادگامی و کامرانی می آرایند منظم

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| ہمہ طرف جشن و ہمہ سورور | بہر گوشہ صحبت بہر جا حضور |
| سرائے جهان انوائی سرود | فرستادہ ہر دم بشادی درود |
| بین و یار و شہ از و نشیب | نبا شد ہمہ جا جزائین و زیب |
| جہانی بشادی برا راستہ | در و بوم پر زیور و خواستہ |
| چہ در کوچا و چہ بازار ہا | بزیور برامود دیوار ہا |
| بائین بہ بند و بے چار طاق | کہ ہر یک بود رشک نیلا و اق |

در ان وقت کہ سلطان براجہ انجام صلح نمودہ قصد مراجعت داشت بعض رسائیدند کہ وقتے کہ سلطان سکندر رومی درین مکان رسید صورت نوشاہ را درینجا درست کردہ

گذاشته بودند که تا حال معبد اہل ہند است و این را ہوانی نامند سلطان این مقدمہ را از
 علمائے براہمہ استفسار نمود گذارش گویندگان و پرستیدن صورت نوشاہی خلاف ظاہر
 گشت و از کتب براہمہ کہ ابتدائے تصنیف ان معلوم نیست تحقیق پیوست کہ امکان
 از آغاز آفرینش معبود طوابعیت مہنود است پرستش تمثال نوشاہی ہاہل ہند کہ در صحف
 قدیم انہا بقلم در نیامدہ چہ نسبت دار و سلطان بعد سیر کانگر و نگر کوت بکان جو الاہی و از
 کوسہ کانگرہ رسیدہ مکائے دید از عجایب روزگار و بدایع قدرت افریدگار تجرہ
 از سنگ تعمیر یافتہ از دیوار ہائے آن شب و روز نوایر آتش زبانہ میرزند سوائے حجرہ
 از یک دوہائے دیگر نیز از زمین شعلہ پدیدار است دیدہ عقل از ماشائے آن حیران
 و در کہ خرد و ادراک کماہی آن سرگردان بعضے اہل تعصب گذارش نمودند کہ درین مکان
 کان گوگرد است کہ از اثر حرارت ان نوابہ بر میخیزد سلطان فرمود تا زمین را شگفتند بوسے
 از گوگرد نیافتند و ہر چند اب پاشیدند اصلاً انطوائے آن آتش ندیدند سلطان از
 مشاہدہ ان حیران ماندہ فرمود کہ اگر کان گوگرد بودی اثر آن ظاہر شدی و بوسے ان بہ رنگ
 در دماغ عالمیان برسیدی ہمانا کہ از آثار قدرت قادر مطلق است کہ از آفت آفرینش جان
 رین آتش فروختہ می گرد و قدرت ہائے آہی کجا در احاطہ ہم و ادراک عالمیان میتواند آرد

مثنوی

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| نہ آگاہی از و کام روز بان را | نہ ہمراہی بد و نطق و بیسان را |
| ز در بخش گوشتش جان را باد و مشت | ز حرفش دست دل را کونہ گشت |
| لباس ہم بر بالائے او تنگ | سمند عقل در محکمے او تنگ |
| ز گفتن بر تراست و از شنیدن | زبان زین گفتگو باید بریدن |

در ان مکان بسیاری از کتب براہمہ سلف یافتند سلطان علمائے انطایقیہ بحضور خویش
 طلب داشتہ مضامین آن را شنیدہ مخطوط گردید و فرمود کہ بعضے انان کتب را ترجمہ قادی
 کنند تا مضمون بواقعی ہمیدہ شود چنانچہ مولانا سائے اعز الدین خالد قانی کتبے در حکمت
 طبعی از ترجمہ کتب قدیم در سلک نظم آورد و کتاب فیروز شاہی موسوم گردانید و سلطان از
 بنایت پسند نمودہ و در صلہ آن بسیاری نعت و از طلا و نقرہ و جامہ و جاگیر مرحمت کرد و مضمون
 ان کتاب اکثر اوقات مذکور محفل قدسی می شد القصہ سلطان بعد فتح نگر کوت بجانب

تہتہ نہضت نمود جام حاکم انجا بقوت کثرت اب و پناہ دریائے سند مدستے مچار بہ نمود و
کار از پیش ز رفت ہاضر و سلطان این ہم ملتوی گذار شستہ بجزرات رفت و ایام برسات
وران دیار گذرانیدہ باز بطرف تہتہ رفت جام بعد مچار بہ بسیار تاب نیاوردہ امان خواستہ
ملازمت نمودہ پیشکش ہر سالہ قبول کرد سلطان بعد تنظیم و تنبیق مہات ان دیار مراجعت
بہ دہلی نمود و بہ انتظام بہام جہانبانی اشتغال ورزیدہ بمقتضائے نیک ذاتی و حسن
اخلاق فطری خلافت بعدالت کردہ ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بہ بیان
جہانبیان گذاشت از جملہ ضوابط او انکہ خراج ممالک موافق حاصلات و بقدر قوت رعایا
طلب کردی اصنافہ و توفیر معاف و اشقی و سخن کسے در حق رعایا گوش نکردی و در انچہ آبادی
و معموری رعیت بودی و آسیب کسی زبیدی بمل آوروی منظم

شنیدم از بزرگان سخن سنج کہ سلطان را رعیت بہتر از گنج

کز ان خرچ ارشد و آخر سراید وزیر ہر خطہ دخل نو دراید

و از اخذ محمول مثل گل فروشنے و نیل گری و ماہی فروشی و مذاقی در میان فروشی و نخود
بریاں گری و دکاتانہ و قمارخانہ و دادبگی و کوتوالی و قصابانہ و طومانہ و لکاحانہ و دہریچہ
و تولد پسر و عوار و نیشکر و روغن گران و پزادہ خشت و شیر و حنبرات و کاہ چراسکے و ترازو
کشی و فروعی و شکرانہ و جومانہ و سازندہا کہ روز شادی بخانہ مردم میروند و خرید و فروخت
زمین و ظروف سفالے و کولہ استخوان ہندوان کہ بگنگ می برند و غیر ذلک کہ باعث
انار عامہ بریاست اجتناب داشت بلیت

دل دوستان جمع بہتر از گنج خزینہ تہی بہ کہ مردم برنج

و بہت اشتغال حکومت ولایات عمال متدین بہ امانت و خداترس و کار گذار تعین
کردی و بہ بیچ بدفے و شریکے را خدمت نفرمودی و از انجا کہ الناس علی دین ملوکھم
گفتہ اند حکام پیروے احکام سلطان فرخندہ فرجام نمودہ قواعد عدالت و انصاف
محمول داشتندے واحدی را مجال نبود کہ مرتکب ظلم تواند بود نظم

خداترس را بر رعیت نگار کہ معمار ملک است و پسرہنگار

خدا را بران بندہ بخشایش است کہ خلق از وجودش در اسایش است

مراعات و ہقان کن از بہر خویش کہ مزدور خوش دل کند کار بیش

رعیت چونچ است سلطان درخت
درخت لے پسر باشد از پنج سخت

سیاست را مطلق ترک داد و هیچ مسلمانی را آزار نداد و از کثرت انعامات و ادارات تالیف
قلوب عامیان نموده محتاج سیاست نشده از برکات عدالتش راه ظلم و تعدی بسته گشت پنج

آفریده در عهد سلطنت او آزار نیافت پست

لطفش بکرم چاره بیچاره نکند
عدتش مستم از زمانه او آره نکند

فرزندان و وارثان کسانے را که سلطان محمد شاه الفخانی مرعوم بناحق کشته و قطع اعضا نموده
بود با لغام و وظیفه خوشنود کرده خط ابرائے ذمه سلطان مرعوم از انجمله گرفته بهرا کابرو

اشراف رسانیده در مقبره سلطان گذاشت تا در قیامت واسطه عدم مواخذه ازان
عصیان گردد و بمقتضائے نیکذاتی و نیک بینی رفتن عورات مسلمة و منود بر مزارات و بتخانه

منع کرد و اساس فسق و فجور و شراب و بنگ و دیگر مناهای منهدم گردانید و به نیت خیر قسام
عمارات از مساجد و مقابر و مدارس و خوانق و دارالشفاء و رباط و کوشک و حوض و پل

و باغات و منار و چاه و حمام و غیر ذلک انقدر که سلاطین پیشین نکرده بودند تعمیر نمود
و در بعضے تواریخ نوشته اند که فیروز آباد و غیره سی شهر و چهل جامع مسجد نچته و سی مدرسه

و بست خانقاه دویست رباط و صد نهر و صد کوشک و صد پنجاه چاه و ده حمام و پنج
دارالشفاء و صد مقبره و ده مینار کلان و باغات بشمار ازان بادشاه تعمیر یافته و اکثرے ازان

تا حال که زیاده از سیصد سال منقضی میشود برجاست چنانچه برکوچه متصل دہلی علامات
عمارات و عمودی موسوم بجهان مناکه عوام الناس آنرا لایقہ فیروز شاهی گویند قریب شصت

ارتفاع و سه درعه سطرگویا از یک سنگ ساخته اند و پنج ان تا باب رسانیده باشند تا حال
قائم است و از بس که استحکام تمام دارد مدت مدید دیگر برجا خواهد ماند پست

جزائے حسن عمل بین که روزگار بنویز
خراب می نکند بارگاه کثرے را

چون سلطان به کبر سن رسید بہار جوانی را خزان پیری بے رونق گردانید ضعف شیب
غالب آمد و توانائی شباب مغلوب گشت قالب قامت بسان کمان حلقه بست و

تیر جوانی برجست منظم

بہر کمان تو عصا گشت زہ
تیر جوانیت برون شد ز شست

شکل کمان راست قدرت شرح ده
تا بکمانت فلک این چلد بست

پشت تو مانند کمان گشت کوز
 خشک شده پوست بران همچو توز
 رشته اشک تو بدان گشت زه
 ناوک آه تو بران نینس به
 قد تو لام و العت آمد عصا
 هر دو پے منفی وجود تو لا
 پادرم مار ز تا دیدنت
 خلق بفریاد ز نشنیدنت
 موے سفید از اجل آرد پیام
 پشت خم از مرگ رساند سلام

در نیوخت سلطان که طاقت حرکت نداشت و قوائے بدنی و حواس ظاہری کست شده بود در سن ۸۹ شہزادہ محمد خان را سلطان ناصر الدین والدینیا محمد شاہ خطاب دادہ و وکیل السلطنت و موثق الخلافت کردہ خزاین و اقبال و حشم و خدم و جمیع کارخانجات اسباب جہانبائی حوالہ نمودہ خود بر اسم عبادت و طاعت کہ شمار عاقبت اندیشان خجستہ فرجام و

اطوار نیک سیرتان فرخندہ انجام است اشتغال و رزید منظم
 طاعت او نغزترین پیشہ
 فکر او مفر تر اندیشہ
 روے بحر اب عبادت کمن
 کسب سلہائے سعادت کمن
 رو بیکے ار کہ فرخند گیت
 ترک دوی کمن کہ پراگند گیت
 میوہ مقصود کی آرد درخت
 تا نکند پائے بیک جائے سخت

روز جمعہ خطبہ بنام ہر دو بادشاہ خواندند و پیوستہ ہمین طور خواندہ می شد بعد چند گاہ ملک منفرح الخاطب برستی خان کہ حاکم گجرات بود بمترصدائے اولایت اتفاق کردہ سکندر خان را کہ بتازگی حکومت آن دیار تعیین شدہ بود بقتل رسانید سلطان محمد شاہ چون بہ انتقام ان پرداخت از نیجہت رخنہ تمام در امور ملکی راہ یافت لشکریان سلطان فیروز شاہ از ہمینی حسد بردہ و محل بر بے ہمتی و نامردی سلطان محمد شاہ نمودہ مخالفت ورزیدہ سلطان محمد شاہ باہنا آمادہ جنگ گردید و در شہر دہلی ہنگامہ کارزار گرم گشت چون سلطان فیروز شاہ نیز در جنگ گاہ تشریف آورد سلطان محمد شاہ تاب مقاومت نیاوردہ فرار نمود و بجانب کوہ سر مور رفت ہمیت

دو جوان ہرگز بیک پیکر گنجبد
 دو فرمان دہ بیک کشور گنجبد

القصہ سلطان فیروز شاہ از محمد شاہ خلع خود رنجیدہ اورا انا و لکہ خویش بر آوردہ شہزادہ

تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان نمیره خود را که پدر او در حیات سلطان و ولایت حیات سپرده بود ولی عهد کرده سلطنت برداشت و در ابتدای اوقات در عمر نزدیک سال برگ طبعی بر حمت حق پیوست و نام نیک خود را در عالیان گذاشت **پسیت**

برو آخر و نیک نامی بسپرد
 نهی زندگی که نامش نبرد
 از لفظ وفات نیک و شاه تاریخ برمی آید با امیر تیمور گورگان هم عصر بود مدت سلطنت نهمی هشت سال *

سلطان تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان بن سلطان فیروز شاه

بعد رحلت جد بزرگوار در سن ۹۰ در قصر فیروز آباد بر سر پیرفرمان روانی متمکن گشت و بر سر شاهزاده محمد شاه که در کوه سترور بود لشکر گران تعیین نمود شاهزاده تاب نیاورده از سر مور بر آمده بطرف نگرکوت رفت و لشکر سلطان از تعاقبش دست باز کشیده مراجعت نمود سلطان از بسکه نوجوان بود و نا آزموده کار با غولای بعضی امرای شاهزاده ابوبکر خلفت برادر حقیقی خود را مقید گردانیده شروع بعیش و عشرت و لذات جوانی نمود و کار سلطنت مهمل گذاشت و بغفلت کمال میگذرانید درین صورت ملک رکن الدین و دیگر امرای باغولای شاهزاده ابوبکر برادرزاده اش که محبوب بود خروج نموده ملک مبارک بگیرا که وزیر مدار السلطنه بود در وازه دولتخانه کشتند سلطان ازین سانحه واقف شده از در وازه دیگر بدر رفت امر تعاقب کرده سلطان را معه خانجهان که از جمله مصاحبان بود بدست آورده قتل رسانیدند و سرایشان را بر همان در وازه آویختند و شاهزاده ابوبکر را از قید بر آورده به سلطنت برداشتند ازین وادی شورشی که در دہلی روداده بود زیاده از یک روز نکشید و فتنه فرونشست و امنیت بظهور رسید مدت سلطنت او پنجاه و سه روز *

سلطان ابوبکر بادشاه بن ظفر خان بن شاهزاده فتح خان بن سلطان فیروز شاه

به اتفاق اعیان دولت در سن ۹۱ بر تخت خلافت جلوس نمود و بعد چند روز چون سلطان ظاهر گشت که ملک رکن الدین جنیدی وزیر که از قتل سلطان عیاش الدین تغلق و لبر شده بود

خیال سلطنت در سردار و اورا دستگیر نموده بردار کشید و رفیقانش را علف تیغ بیدریغ گردانید بهدین اثنا امیر صداسمانه بنی و زید ملک شش خوشدل حاکم انجارا بر کنار عرض گشتند و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه در نگر کوت فرستاده او را تحریر آمان نمودند چنانچه شاهزاده از نگر کوت براه جالندهر بسامانه رسیده سکه و خطبه بنام خود کرد و امیر صداسمانه زمینداران آن نواحی بیعت نمودند قریب هشت هزار سوار و پیاده جمع کرده در دهلی آوردند تا رسیدن دهلی پنجاه هزار سوار جمع گردید چون لشکریان شاهزاده زمینداران تا آزموه کار و غارتگران او باش و عیار بودند و سلیقه جنگ و کارزار نمیدانستند باندک جنگ منہزم شدند و شاهزاده شکست یافته باد و هزار سوار بولایت میان دو آب رفت بار دیگر پنجاه هزار سوار فراهم آورده بامداد و اعانت حاکم قنوج و کپنله آمده مجاوله نمود به امداد سبکانی درین مرتبه همزیمیت خورده بجانب جالپیر رفت سلطان اندک تعاقب نموده مراجعت نمود شاهزاده محمد شاه بابل ملتان و لاهور و دیگر امصار و بلاد فرامین نوشت که هر جا بندگی فیروز شاهی یابند بکشند در اکثر جا قتل عام و غارت تمام کردند طرفه هرج و مرج بخلائق رود او و راهبها مسدود گشت و خانها خراب شدند اکثر رعایا از ادائے خراج انحراف ورزیدند و فساد باطراف ممالک برخاست بالضرور سلطان بقصد استیصال شاهزاده و دفع شورش و فساد بجانب جالپیر روان گردید شاهزاده از انجارا به دیگر در دهلی آمده و شاهزاده هایون خان بن شاهزاده محمد شاه از سامانه و سنام لشکر فراهم آورده بقصد دهلی برآمده باز در جالپیر رفت بعد جنگ و کارزار بترکیب غلامان فیروز شاهی بانه از جالپیر در دهلی آمد در نیرتبه سلطان بے دست و پا گشته تاب جنگ نیامد و دهلی برآمده بطریق کوتله میوات رفت و رفته فرمان روی او منقطع گردید مدت سلطنت یک سال و شش ماه ۴

سلطان محمد شاه بن فیروز شاه

چون بموجب طلب غلامان فیروز شاهی از جالپیر روانه گشت پیش از آنکه در دهلی برسد امرائے عظام شاهزاده خانخانان پسر میانگی سلطان را در دهلی بر نیل سوار کرده چتر بر سر او کشیدند پس از چند روز سلطان بدولت و اقبال در دهلی نزول اجلال نمود و بیست

بفرخی و سعادت دران دیار آمد بدان صفت که پریت الشرف رسید
 در ۹۲ مرتبه ثانی بر تخت جهانبانی جاوس نموده مسکه و خطبه بتجدید بنام خود نمود در
 اندک مدت غلامان فیروزشاهی که بداموز بودند از سلطان رنجیده پیشش سلطان ابوبکر
 شاه در کوتله میوات رفتند سلطان محمد شاه نظر بر بیوفائی و کوتاه فرودی انجامه داشته
 حکم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دہلی بوده باشد بدر رود سه روز مهلت است
 والا بقتل خواهد رسید هر که بدر رفت سلامت ماند و هر کس که نتوانست رفت بقتل
 رسید و مشهور است بعضی مردم می گفتند که ما اسیل ایم سلطان فرمود که هر که از شما
 کہو کہر ^{نظا} درست گوید اسیل است چون تلفظ نتوانستند او را کرد و زبان پورب و بنگالہ
 میگفتند در این صورت کشته میشوند بدین تقریب اکثر مردم که اسیل بودند و زبان پورب
 داشتند ناحق کشته میشوند شاهزادہ ہمایون خان پسر سلطان از سامانہ آمدہ برخصت
 سلطان بالشکر گران بر سر سلطان ابوبکر شاه رفت و در نزدیکی کوتله میوات محاربه و داد
 باندک جنگ و جدل سلطان ابوبکر شاه بقید درآمدہ در قلعہ میرتہ مجبوس گردید و
 ہمانجا برگ طبعی درگذشت بعد از چند گاہ سلطان از دہلی برآمدہ بجانب قنوج
 و دلو شکر کشید و سرکشان آن دیار را مالش دادہ بجالیسر رسید و در انجا قلعہ
 بہ استحکام تمام احداث نمودہ بجمہ آباد موسوم گردانیدہ بہ دہلی رسیدہ در ۹۶
 شاہزادہ ہمایون خان را بر سر شینجا کہو کہر کہ لاہور را متصرف شدہ بود با بسیاری امرا
 تعیین کرد و در اثنائے راہ خبر رسید کہ سلطان برگ طبعی درگذشت مدت سلطنت
 او شش سال و ہفت ماہ ۴

سلطان علامہ الدین سکندرشاہ عن ہمایون بن سلطان شاہ

بعد از استماع خبر رحلت پدر و الا قدر عزیمت فرستخ لاہور کردہ ہم شینجا کہو کہر موقوف
 داشتہ از راہ برگشتہ بدہلی رسیدہ سریرائے خلافت گشت و بہ اندک مدت
 باجل طبعی و ولایت حیات سپرد مدت سلطنت او یک ماہ و شانزدہ روز ۴

سلطان ناصرالدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه

برادر خرد و سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد رحلت برادر تخت نشین فرمان روای گشته
 در ۱۲۹۶ سکه و خطبه بنام خود نموده مواجب و جاگیر سپاه بدستور سابق بحال داشت
 و خواجه سرور عرف خواجه جهان را که سلطان محمد شاه او را سلطان الشرق خطاب داده
 و ولایت جوینپور را بجاگیرش مقرر کرده بود از قنوج تا بهار ضمیمه جاگیر سابق نموده او
 استیلا یافته زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد گردانیده سکه و خطبه بنام خود کرد
 همدرین سال لشکرگران به دفع شیخی کهو کهر که لاهور را متصرف شده بود رخصت گشت
 و شیخا دوازده کر و سه لاهور محاربه عظیم نموده شکست خورده در کوه جمون رفت و از نوای
 لاهور رفع فساد گردید درین ایام سلطان بجانب گوالیار حرکت کرد مقرب خان و ملو خان
 که از امرائے کبار بودند در دہلی لوائے مخالفت برافراشتند سلطان بکستماع اینخبر
 مراجعت نموده در حوالی شهر رسیدہ محاصره نمود تا سه ماه جنگ در میان ماند و حصار
 دہلی بتصرف سلطان درآمد جماعت باغیہ نصرت شاه بن فیروز خان بن سلطان فیروز شاه را از میوات
 طلبداشته در فیروز آباد بر تخت نشاند و فضل اللہ بلخی عرف ملو خان که سر حلقہ اہل
 بنی بود بجناب اقبال خان مخاطب گشت در میان دہلی و فیروز آباد جنگ میشد و بمساوات
 میگذشت پرگنات میان دو آب و پانی پت و سون پت و ہجر و رہتک تابست کرده
 شہر و تصرف نصرت شاه بود و غیر از حصار دہلی و قزاقہ تعلق سلطان نماند امر او ملوک
 این ہر دو بادشاہ ہر یک ولایتی را متصرف شدہ دم استقلال میزدند و بطور خود حاکم
 و فرمان روان بودند مدتی کار و بار مالک پراگندہ و ابتر بود و مصرع
 پریشان شود کار ملک از دوشاہ

اقبال خان بخدمت نصرت شاه اظہار ارادات خود نموده بر مزار شیخ قطب الدین
 بختیار کاکی قدس سدرہ کلام مجید در میان آورده از طرفین عقد موافقت بستند
 روز سوم اقبال خان از روئے کروغدر خواست کہ نصرت شاه را دستگیر نماید نصرت شاه
 بالضرور از حصار برآمدہ با معدودے پیش تا تار خان وزیر در پانی پت رسانید
 و فیروز آباد در تصرف اقبال خان درآمد و ادغالب آرد مقرب خان را کہ ہم چشم او بود

بکشت و بخدمت سلطان رسید ه ملازمت نمود سلطان را نمونه ساخته خود سلطنت
 میکرد و بر سر تاتار خان در پانی پت رفته اورا شکست داد او پیش اعظم همایون ظفر خان
 پدر خود که حاکم گجرات بود رفت نیل و حشم و اسباب ریاست تاتار خان بدست اقبال خان
 درآمد و از آنجا به دلی مراجعت کرد چون در کهندستان از بد ظنیتی امر اهرج مرج روداد
 و امور سلطنت اختلال پذیرفت میرزا پیر محمد نیره حضرت صاحب قران امیر تیمور گوگان
 از جانب خراسان آمده از اب مسند گذشت و حصار اوج و ملتان بتصرف در آورده
 چند روز در ملتان توقف در زید حضرت صاحب قران نیز از جانب کابل یورش هندستان
 فرمودند و بدولت و اقبال تشریف آورده در کهندستان تاتار خسته ملتان نزول اجلال
 فرمودند و کسانیرا که بدست میرزا پیر محمد اسیر شده بودند بقتل رسانیدند چون خبر در
 دلی رسید اقبال خان بیزاک گشته در مقام فراهم آوردن جمیعت و سامان سپاه
 مقید گشت حضرت صاحب قران از ملتان نهضت فرموده براه رگیستان متوجه شد ند بعد
 قطع مراحل در حوالی بهتیر رسید ه قلعه را محاصره نموده پس از مجادله و محاربه ان قلعه
 بتخییر درآمد و رائے و دو بلخی مرزبان انجا با بسیاری از همایان خود ریشده بیاسار رسید حضرت
 صاحب قران پس از تخییر بهتیر بیامان آمده در عرصه آن نصبه بعرض سپاه فرمان دادند طول
 یسال که جائے ایستادن نوکر است شش فرسنگ بود تخمین تجربه کاران هر فرسخ
 دوازده هزار سوار احاطه میکنند پس سوائے نوکر هفتاد و دو هزار سوار بوده باشند عرض
 که محل ایستادن نوکر نوکر است کثرت لشکر و فراوانی سپاه ازین قیاس باید
 کرد **منظم**

روان فوج فوج از سپه در پید
 برادر و تیغ خور از گز و رنگ
 بسیط زمین تنگ شد بر سپاه
 نه اندر هوا باد را ماند راه
 درخشنده چون برق فولاد تیغ
 همه تیغ داران خنجر گذار

زهر جانے راستے شد پید
 علمها بر افراختہ رنگ رنگ
 زبیں جو شش لشکر به میراہ و راه
 نہ بد بر زمین پشہ را جای گاہ
 زگر و سواران هوا بست میخ
 سپاہی ز مور و مرغ بے شمار

توان ریگ بائے بیابان شمر و لشکر شاه نتوان شمر
 القصد بعد قطع مراحل و دہلی نزول اجلال فرمودند و در راه ہر کرا یا فسنندتہ تیغ کشیدند
 و بیاری را دستگیر نمودند حتی کتا رسیدن دہلی قریب پنجاہ ہزار کس اسیر شدہ بودند چون
 اقبال خان از شہر برآمدہ ہوائے جنگ آمادہ گشت بر چہرہ اسیران بشاشت ظاہر
 شد درین وقت بعرض رسید کہ اسیرانی کہ در لشکر ظفر اثر ہستند فتح اقبال خان استعا
 نمودہ خوشحالی با میکنند شعلہ غضب و قہر بادشاہی زبانہ زد بصلاح دولتخواہان انہمہ را بیکجا
 بقتل رسانیدند و متفقہ رازندہ نگذاشتند و جوے خون روان گردید با بکجا اقبال خان
 از شہر برآمدہ و حرکت المذبحی کردہ در حلقہ اول گریختہ بشہر درآمد غازیان شہامت کیش
 تعاقب نمودہ خلق کثیر را کشتند اکثر فیلمان و اموال اقبال خان بدست بہادران لشکر
 منصور افتاد چون اقبال خان صورت احوال بدینوال دیدتاب مقاومت نیارودہ
 بوقت شب ترک عیال و اطفال نمودہ بدر رفت و در قصبہ برن رسیدہ اقامت
 ورزید سلطان ناصر الدین محمود شاہ کہ برائے سلطنت محض نمونہ بود مضطرب قلبی
 از نزدیکیان خود راہ گجرات پیش گرفت بیست

بلے ہر جا شود مہر آشکارا سہارا جز بنان بودن چہ یارا
 روز دیگر حضرت صاحبقران شہر را امان دادہ جمعی از ملازمان سرکار را بجهت تحصیل
 مال امانی تعیین فرمود ز بعضی مردم شہر از سخت گیری تحصیلداران در مقام امانکار آمدہ
 چندی از مردم سرکار را کشتند اسمعی با عث التہاب نایرہ قہر و غضب بادشاہی
 گردید حکم والابہ قتل و اسیر اہل شہر بصدور پیوستہ دران روز بسیاری از خلایق اسیر
 شدند و اکثرے قتل رسیدند و دہلی انچنان خراب شد کہ گویا ساکنان ان مصر اصلاً
 آبا و ہنودند و نوع تاراج و غارت گشت کہ ہرگز چیزے از اسبابے اشیائے
 احدی نماند و بہ نطی بند و قید گردید کہ ہر شکرے را صد و پنجاہ کس از مردوزن و
 پیرو کو دک اسیر و دستگیر شدند اوتی کے رابست تقریر دہ بدست آمدہ بود تا پانزودہ
 روز غارت نہیب در میان آمد

دران شہر شدہ بر سپہ تنگ جا
 سراسر شدہ لشکر انباشتہ

ز بس غارت اچہ و چار پا
 ز بسیاری ہر دہ و خاستہ